

بخش چهل و دوم کویر بهاباد

با ۲۰ شتر در ردیف طولانی از پرواده خارج شده به سمت غرب حرکت کردیم. حالا باید از قسمتی از کویر بهاباد که هیچ اروپایی از آن نگذشته سفر می‌کردیم. احتمالاً فقط مارکوپولو از آن عبور کرده باشد. مانند روز پیش از بیابانی با بوته‌های فراوان می‌گذشتیم. تعدادی شتر ماده با نوزادان خود مشغول چرا بودند. پس از مدتی به کویر خشک با لکه‌های مرطوب رسیدیم. این منطقه مانند آسیای مرکزی شور خوانده می‌شد. گل خشک شده زیر پای شترها صدا می‌کرد. پس از یک ساعت از فشردگی بوته‌ها کاسته شده و به زودی مسیر بدون پوشش گیاهی شد. شیب منطقه و جهت آبراه‌های کم تعداد به سمت مرکز کویر در جهت شمال غرب بود. عمق بعضی از آنها به یک متر می‌رسید. ارتفاع محل مانند روستا ۶۱۷ متر بود. در سمت چپ مسیر منطقه‌ای پوشیده از شن‌های روان به چشم می‌خورد که تا دامنه کوه‌های جنوبی ادامه داشت و ما از روز گذشته آن را دیده بودیم. شبیه آن بود که کوه‌های تیره‌ای از آن سر برون آورده باشند.

به حاشیه مشخص کمر بند شنی نزدیک شدیم. تپه‌ها به ارتفاع ۷ تا ۸ متر پوشش گیاهی مختصری داشتند که آنها را در مقابل باد مستحکم می‌کرد. احتمالاً اندکی بعد به بلندی آنها افزوده می‌شد. پهنای کویر بدون حیات و مسطح در سمت شمال به قدری زیاد بود که بوته‌هایی که ما روز گذشته از کنار آنها عبور کرده بودیم دیده می‌شدند. محیط کاملاً شبیه منطقه‌ای بود که بین خور و چاه مجی در جنوب کویر بزرگ دیده بودیم. سطح آن در نزدیکی کرانه مخلوطی از شن و ماسه بود.

گاهی بوته‌ای از ساحل کویر بالا آمده بود. اندکی بعد از کنار چند بوته بزرگ سبز رنگ در صد متری کرانه کویر که در یک ردیف قرار داشتند گذشتیم. گاهی از آبراه خشکی عبور می‌کردیم و به تعداد بوته‌ها افزوده می‌شد.

ساعت یک دمای هوا حدود ۲۱ درجه و گرما طاقت‌فرسا بود. با خود فکر می‌کردم که تابستان که گرمای هوا دو برابر خواهد شد چگونه خواهد بود. ناوانگ با اینکه هنوز پشم زمستانی خود را نریخته بود آرام بود اما سگ سیاه با دیدن بوته‌ها پارس کرده و زمین را می‌کند تا به خاک مرطوب و خنک برسد. سپس در خنکی آن و زیر سایه بوته لحظه‌ای توقف می‌کرد. آنگاه به سراغ بوته بعدی رفته و همین کار را تکرار می‌کرد.

بالاخره به محلی رسیدیم که مسیر از حاشیه کویری که ما در چند روز اخیر در امتداد آن

حرکت کرده و من به روی نقشه علامت‌گذاری می‌کردم دورتر شد. جهت حرکت ما در چند روز آینده به سمت کوه نایبند بوده و سپس ما در سیستان خواهیم بود. در حاشیه شنی به سمت چپ تغییر مسیر دادیم. چند تپه شنی روان در سمت چپ مسیر در جهت شمال‌غرب ایجاد شده بود. جبهه جنوب‌غربی آنها شیب شدیدی داشت. مسیر پوشش گیاهی اندکی داشت. اندکی دورتر در جنوب‌غرب، تپه‌های مرتفع شنی تا پای کوه‌ها امتداد داشتند اما این منطقه پوشش گیاهی نداشت و یادآور کویر تاکلامکان بود. هیچ مسیری از این کمربند که به روی هیچیک از نقشه‌ها مشخص نشده بود عبور نمی‌کرد.

به زودی مسیر شنی شد و تعداد اندکی بوته خشک شده داشت. ساحل جنوبی آب کویر در جهت شمال‌غرب از بالای تپه‌ای دیده شد. هنگامیکه به سمت جنوب به سوی کوه کم‌ارتفاعی تغییر مسیر دادیم کوه نایبند محو گشت. کاروان از یک آبراه به پهنای ۵ و عمق یک متر عبور کرد. کف خشک آن گواهی می‌داد که آب باران به این محل نرسیده بود اما دیواره‌های آن مرطوب بود و ریشه‌های بوته‌ها دیده می‌شد. این دیواره‌ها به بلندی ۲ تا ۳ متر بوده و خطر فروریختن آن به روی ما وجود داشت.

سپس پهنای آبراه به حدود ۲۰ متر رسید. کف آن از گل خشک شده سخت بود و مجاری آبراه‌های باریکی به روی آن دیده می‌شد. برای رسیدن آب باران به این محل باید بارندگی بسیار شدید باشد. به روی تپه‌های دو طرف رود درختچه‌هایی به بلندی حدود ۴ متر روئیده بود. یکی از آنها حدود ۶ متر بلندی داشت و من با اینکه به روی شتر بلندقامت خود نشسته بودم احتیاجی به خم کردن سر خود نداشتم.

دره این مسیل به نام کال ترشو رفته‌رفته بازتر شد. جنس کوه‌های اطراف از سنگ خاکستری رنگ بود و رگه‌های مرمر و سنگ‌های پوکی داشت. جویباری در آن جاری بود که از چشمه ترشو می‌آمد. آب ولرم آن شور بود اما شترها از آن خوردند. ته آبگیرهایی که در بستر آن پدید آمده بود خزه بسته بود. دره بارکتر شد و به صخره‌ای با تخته سنگ‌های خطرناک رسید. بوته‌های فراوانی روئیده بود. سربالائی مسیر محسوس بود. دره پیچ و خم زیادی داشت. در محلی که دره اندکی پهن‌تر بود کف آن شنی شد. مسیر شبیه کوچه‌ای با بوته‌ها و خارهای فراوان بود. گاهی جمجمه یا شاخ بز کوهی دیده می‌شد. مردان پیشنهاد اطراق دادند اما محیط بسته و خفه بود و هیچ نسیمی نمی‌وزید. من علاقه داشتم در محیط باز اطراق کنیم. به حرکت ادامه داده و به یال کوهی در انتهای دره رسیدیم. هوا با دمای ۲۱ درجه گرم بود و سایه کوه اندکی خنکی ایجاد می‌کرد. دره پر پیچ و خم جدید هم تنگ و باریک بوده و بین کوه‌ها محبوس بود. کف آن سنگ‌های ریزی داشت و بوته‌هایی روئیده بود. شترها با خستگی سربالائی مسیر را طی کرده و در آرزوی ریختن پشم زمستانی خود بودند.

بالاخره به گذرگاه ترشو در بالای تپه‌ای به ارتفاع ۹۷۸ متر رسیدیم. از بالای آن کوه‌های سمت جنوب دیده می‌شد. بین قله ترشو و کوه بعدی یک فرورفتگی مسطح و پست ایجاد شده بود. مسیر تا پائین گذرگاه از یک راهرو ماندنی که شبیه دره‌های شمال گذرگاه، تنگ و پر پیچ و خم بود می‌گذشت. کوه ترشو از دور چندان مرتفع و مشکل به نظر نمی‌رسید و معلوم نبود که حرکت در آن این اندازه مشکل باشد. کوه نایبند که مجدداً دیده

شد بسیار با عظمت بود و در بیننده تأثیر می‌گذاشت.

هنگام غروب در ارتفاع ۸۹۳ بودیم و چادرها برپا شدند. شترها را در دایره‌ای نشانده و به آنها کاه و پنبه‌دانه دادند. مرغ و خروس‌ها آزاد شدند و به آنها آب و دانه داده شد. همه از خنکی غروب لذت می‌بردند. ساعت ۹ شب دمای هوا ۱۳ درجه بود. هوا صاف و همه جا آرام بود. من پس از انجام مطالعات روزمره، نمونه‌برداری از سنگ‌های کوه‌ها، نصب برجسب و یادداشت برداری، پس از ۱۶ ساعت فعالیت به رختخواب رفتم.



صبح روز بعد هوا خنک و خوب بود. حداقل دمای شب حدود ۳ درجه بود. نسیمی از جنوب غرب می‌وزید. از ابرهائی که تا کنون با ما بوده و گاهی بارندگی می‌کردند خبری نبود. کوه‌های اطراف به وضوح تمام مشاهده می‌شدند.

مطابق معمول در ابتدای حرکت پیشاپیش کاروان حرکت کردم. در عمق حفره‌ای مقداری آب باران باقی بود و پس از سرمای شب خنک شده بود. آب شیرین و گوارائی بود. اگر بلد اطلاع داشت که در اینجا آب وجود داشت حتماً دیشب ما را به این محل هدایت می‌کرد و ما از شر نوشیدن آب مشک خلاص می‌شدیم. شترها تا می‌توانستند آب خوردند و آب هنوز برای ۲۰ شتر دیگر باقی بود. غزال‌ها و گورخرها از این منابع طبیعی آب می‌خوردند و پس از تبخیر آن باید با آب شور چشمه‌ها رفع تشنگی می‌کردند. اندکی بعد به یک آبگیر دیگر با آب شیرین در سایهٔ بوته‌ای که به لطف آن زنده بود رسیدیم. سنگ‌های محل پر از فسیل نرم‌تنان بود و من نمونه‌هایی برای تعیین عمر کوه‌ها برداشتم. هر چه بیشتر در این دره پیشروی می‌کردیم از ارتفاع کوه‌ها کاسته‌شده و به تپه‌هایی تبدیل می‌شدند. محوطه در جهت جنوب و جنوب‌غرب تا پای کوه بعد باز بود. من بیش از اندازه به سمت چپ منحرف شدم. با شنیدن زنگ کاروان تغییر مسیر داده و در پای تپه‌ای به نام پل‌تفنگی به آنها رسیدم.

نام این دره در ارتفاع ۸۱۱ متری کال نصرخان بود. چند محدوده در پای کوه‌ها

مشخصات کویری داشتند. بوته‌های زیادی روئیده بود و چند آبراه خشک و کم‌عمق در دامنه کوه‌ها دیده می‌شدند. ارتفاع درختچه‌ها بسیار زیاد بود و مانند کویرهای آسیای مرکزی برای پیدا کردن راه‌های علامتی در تنه آنها کنده بودند. سپس مسیر وارد یک کمر بند شنی شد. زمین مرطوب بود و باید دقت می‌شد تا شترها در گل فرو نروند.

کوه بلند و پرافتخار مرغو پشت سر ما قرار داشت و محیط اطراف خود را تحت‌تأثیر قرار می‌داد. تپه‌های کوتاه، تخته‌سنگ‌ها و پستی و بلندی‌ها نهایت سعی خود را به خرج می‌دادند تا کویر بهاباد را از کویر طیس جدا کنند. گاهی مسیل‌های خشک و کم‌عمقی با بستر سفید نمکی دیده می‌شد. سنگاب لاکوری با آب شوری به عمق ۲ متر پای یکی از کوه‌ها قرار داشت. آب باران از چند طریق به آن می‌رسید و نمک را با خود به همراه می‌آورد پس از عبور از یال کوه لاکوری به محوطه مسطحی رسیدیم. مسیر اندکی در جهت جنوب‌غرب سربالائی بود. یک مسیل آغاز شد. محیط کاملاً یکنواخت و شبیه کویر بود و ایرانیان آن را لوت می‌خواندند. در مقابل ما در جنوب‌غرب محوطه بازی به منطقه‌ای به سفیدی برف ختم می‌گشت. به نظر می‌رسید که به اوآسی نزدیک می‌شدیم اما دنباله کوه سبز رنگی بود که به کویر منتهی می‌شد. در این محل هیچ اوآسی وجود نداشت و همه جا مرده بود.

کوه نایبند در دوردست نشانه جهت حرکت ما بود. هدفی بود که ما در چند روز آینده به آن خواهیم رسید و از خرما رسید و آب شیرین آن لذت خواهیم برد. علامات قدیمی ما کوه شتری و کوه جمال با قلل سپیدپوش در زمینه آسمان آبی به زحمت قابل‌تشخیص بودند. به محلی رسیدیم که گل و لای طغیان رودی در آن دیده می‌شد اما رطوبت چندانی نداشت و تعدادی بوته خشک شده داشت. رد پای گورخر و غزال فراوان بود. شکارچی پیشاپیش ما حرکت می‌کرد و وعده مرا در مورد ۱۰ تومان برای یک گورخر در سر داشت اما گورها خود را نشان نمی‌دادند.

مسیر در امتداد مسیل از بین تپه‌های کوتاه و گل خشک شده پیش می‌رفت. همه جا مرده بود و سکوت مطلق برقرار بود. اثری از انسان نبود و هیچ پرنده پر نمی‌زد. ما مستقیماً به سمت خورشید می‌رفتیم اما با وجود گرمای ۲۲ درجه که بیشتر از روزهای گذشته بود شدت آن کمتر احساس می‌شد. نسیم خنکی از جنوب‌غرب می‌وزید. چادرها در محل مسطحی به نام قاسمی در ارتفاع ۹۷۶ متری برپا شدند. در نزدیکی اطراق آب و بوته وجود نداشت.

حداقل دمای شب ۶ درجه بود. روز ۱۳ مارس مانند آن بود که بهاری در کار نبود و تابستان مستقیماً پس از زمستان آغاز شده بود. آسمان ابرهای نازکی داشت. باد شمال‌غربی خوبی می‌وزید. ساعت ۷ دمای هوا حدود ۱۵ درجه و بسیار مطلوب بود. آرزو می‌کردم تمام روز این چنین باشد. هوا به خاطر باد گرد و خاک داشت و کوه شتری و کوه جمال به زحمت رؤیت می‌شد. کوه‌های مرغو و نایبند اندکی مشخص‌تر از آنها بودند. یک ساعت بعد دو کوه اول ناپدید شدند و دو کوه دیگر به زحمت به چشم می‌خوردند. ما در مسیر ماسه‌ای از سمت چپ مسیل گود و مشخصی با پستی و بلندی‌هایی حرکت می‌کردیم. مسیر همچنان در جهت جنوب‌غرب بود. کوه‌های کم ارتفاعی در مقابل ما پدید آمد. به گذرگاهی

در بالای کوهی که از اطراق شب گذشته پیدا بود رسیدیم. هرچه بالاتر می‌رفتیم جنس زمین نرم‌تر می‌شد. پای شترها حدود یک دسیمتر در شن فرو می‌رفت و باد، گرد و خاک آن را با خود می‌برد. در محوطه مسطح پای کوه، بوته‌هایی روئیده بود. به شدت باد غربی افزوده شد و من به روی شتر از آن لذت می‌بردم. این گوشه‌ای از گرمای بهاری این منطقه بود. از اینکه تا تابستان مدتی باقی بود خوشحال بودم.

شکارچی با فاصله زیاد پیشاپیش ما حرکت می‌کرد. من هر لحظه منتظر بودم او با شکار خود به ما برسد اما او بدشانسی داشت و هنوز صاحب ده تومان نشده بود. به کوه قاسمی رسیدیم. بلد ناگهان به سمت جنوب‌شرق تغییر مسیر داد. کاروان از میان تپه‌هایی عبور کرد. سپس به سمت جنوب تغییر مسیر داده و وارد آبراهی شدیم. من به این تغییر مسیر مشکوک شده و با فریاد بلد را صدا زدم. او برای بازرسی به میان تپه‌ها رفت. مشخص بود که مسیر را گم کرده بود. پس از مدتی مراجعت کرد و گفت که مسیر صحیح بود و به زودی به جهت جنوب تغییر می‌کرد. من در مقابل اعتماد به نفس او مخالفتی نکردم و به دنبال او به راه افتادیم.

سرعت حرکت بسیار آهسته بود. مسیر اصلاً خوب نبود و از میان تپه‌های ناهموار و ایوان‌مانندهایی می‌گذشت. باد در میان دره‌های باریک شدیدتر شد و حتی شترها را تکان می‌داد. قله مرتفع رشته کوهی در میان چند کوه کم‌ارتفاع و نامنظم در سمت راست بود. دو طرف مسیلی که ما از میان آن حرکت می‌کردیم کاملاً مشخص بود. چند دماغه سنگی به موازات مسیر وجود داشت. کوه با سنگ‌های درشت به رنگ سرخ روشن بود. ارتفاع صخره‌ها و تخته‌سنگ‌های تیره در میان یال نسبتاً روشن کوه زیاد نبود و حداکثر به ۴ متر می‌رسید. محوطه پستی و بلندی زیادی داشت. شیب کوه‌ها در سمت شرق بیشتر بود. پهنای دره به ۱۰ متر می‌رسید. آبراه‌هایی که از کوه‌ها سرچشمه می‌گرفت این برآمدگی‌ها را قطع می‌کرد. در ته آنها بوته‌هایی روئیده بود اما خشک شده بودند. در نقاط مشکل مسیر که سنگریزه‌هایی روی تخته‌سنگ‌ها داشت مجبور بودیم از میان آبراه حرکت کنیم.

قله اصلی کوه قاسمی که ما صبح، پیش از حرکت آن را دیده بودیم با رسیدن به آن مرتفع‌تر شد. ما از یال شرقی آن در جهت جنوب حرکت می‌کردیم. این کوه هم در سمت شرق پرتگاه‌های شدیدی به رنگ‌های قهوه‌ای، سبز تیره و بنفش تیره داشت. جنس دره‌های کوتاه آن سنگی و ماسه‌ای بود. ابرهای سفیدی در آسمان ظاهر شد و بعد از ظهر به فشردگی آنها اضافه گشت. با رفتن آفتاب پشت ابرها چند لحظه خنکی به ما هدیه می‌شد. دید ما محدود و کوه ناپید تقریباً ناپدید شده بود.

دره‌ای در کوه قاسمی هدف امروز ما بود اما در آن نقطه بلد تغییر مسیر داده و ما را در جهت دره‌ای در یال جنوبی کوه به سمت جنوب برد. او همواره با فاصله‌ای پیشاپیش کاروان حرکت می‌کرد. ساعت یک و نیم با قدم‌های سریع به من نزدیک شد و گفت که عبور از جهت جنوبی کوه غیرممکن بود و ما از آن نقطه که تغییر مسیر دادیم باید در جهت جنوب غرب حرکت می‌کردیم. او سابقاً دو بار این مسیر را طی کرده و حالا مسیر را به خاطر آورده بود. مایل بودم یک سیلی به گوش او بزنم اما چون در حل مشکل کمکی نمی‌کرد از آن صرف‌نظر کردم. عباس قلی‌بیک را برای بازرسی مسیر اعزام کردم تا

همزمان شترها اندکی استراحت کنند. او پس از نیم ساعت مراجعت کرد و گفت که دره قابل عبور نبود و تخته‌سنگ‌های بزرگی راه را مسدود می‌کرد. مجبور شدیم از همان راهی که آمده بودیم مراجعت کنیم. بالاخره به همان دره‌ای رسیدیم که در آن تغییر مسیر داده بودیم. به سمت بالای کوه حرکت کرده و در دره‌ای اطراق کردیم. ارتفاع محل ۱۱۴۷ متر بود.



رد پای شکارچی را یافته بودیم اما از خود او خبری نبود. هنگامیکه او به اطراق آمد گفت چشمه‌ای که ما در نظر داشتیم در کنار آن اطراق کنیم خشک شده بود و اگر بلد راه را به اشتباه نرفته بود شکارچی ما را می‌دید. من به بلد گفتم که دیگر از این کارها نکند و برای تنبیه او پول آن روز را پرداخت نکردم. جداً که روز ۱۳ مارس بود. مرغ‌ها در طول روز در سبدهائی به پشت شتری حمل می‌شدند و امشب زودتر از شب‌های گذشته به داخل چادر آمدند. هنگام مطالعه من آنها قدقد می‌کردند. سگ‌ها هم به جان هم افتادند. ناوانگ چادر من و اطراف آن را محدوده خود می‌دانست. هنگامیکه سگ سیاه به نزدیکی چادر من آمد بسیار عصبانی شد. نیمه شب اتفاقی مرا از خواب بیدار کرد و آن سر و صدای شترها بود. یکی از آنها به نزدیک چادر من آمده و یکی از میخ‌های آن را کنده بود. خوشبختانه ستون چادر به من نخورد اما شمع‌دان و چند مرغ به روی من افتادند. این شتر نر بزرگ سیاه بود که از یکی از شترهای دیگر عصبانی شده و او را گاز گرفته بود. هنگام برپا کردن مجدد چادر شمعی روشن کردم. ساعت ۱۰ دقیقه به ۱۲ بود و هنوز روز ۱۳ مارس به پایان نرسیده بود.

اطراق آن‌شب مثل روزهای گذشته ساکت و آرام نبود. پس از مدتی صدای زنگ کاروانی به گوش رسید و این مردان من بودند که شترها را برای آب خوردن به چشمه

قاسمی در ۳ فرسنگی شمال غرب اطراق می‌بردند زیرا آنها حتماً باید آب می‌خورند. با بیدار شدن صبح روز ۱۴ مارس خبری از شترها نبود و ساعت‌ها منتظر آنها شدیم. حدود بعدازظهر صدای زنگ آنها از تهره به گوش رسید و مشهدی عباس و شکارچی به همراه شترها از راه رسیدند. فرصت حرکت نبود و یک‌شب دیگر در آن اطراق بهسر بردیم. شتری که مرا حمل می‌کرد آرام نداشت و با قدم‌های سنگین و آهسته به سمت چادر من آمد. ورودی را با پوزه خود کنار زد و سر پشم‌آلود خود را داخل چادر کرد. این کار او برای حالپرسی از من یا اطمینان از وجود من نبود بلکه او قطعه نانی می‌خواست که من بلافاصله به او دادم. او در طول حرکت‌های طولی روزانه رفیق خوبی بود. گاهی کلاه کربلایی‌عباس را هنگام حرکت بر می‌داشت یا پشت شتر مقابل خود را گاز می‌گرفت. در حال حرکت هر بوته‌ای را که می‌دید یک لقمه می‌کرد. هنگامیکه کاروان توقف کوتاهی داشت سر بزرگ و پشم‌آلود خود را به عقب آورده و کیف چرمی مرا که در آن قطعه نانی برای او حمل می‌کردم بو می‌کرد. با پایان یافتن نان، کیف را گاز گرفته و تقاضای نان می‌نمود. قند و خرما را بسیار دوست داشت و اگر امکان آن را می‌یافت تمامی انبار قند و خرما را می‌خورد. گاهی سر خود را زیر بغل من می‌برد و از من می‌خواست سر او را بخارام و یا دستی به سر و گوش او بکشم. هنگام سوار شدن من علاقه‌ای به نشستن نداشت. وقتی من بین کوهان‌های او در جای خود قرار می‌گرفتم سریعاً از جا بلند می‌شد و من برای جلوگیری از پرتاب شدن از بالای سر او باید خود را محکم می‌گرفتم.

مشهدی عباس از تهران طناب این شتر را در دست داشت. او تنها فردی بود که همواره پیاده حرکت می‌کرد و تا کنون ۱۵۰ میل سوندی پیاده‌روی کرده بود. این عادت او بود که در حال سفر پیاده حرکت کند. او انسان بی‌نظیری بود. یک تاتار آذربایجانی که حتی یک کلمه فارسی بلد نبود. کربلا و مشهد را زیارت کرده بود و از القاب آنها استفاده می‌کرد. کسی که او را به من معرفی کرد می‌گفت که او در سفر مشهد خود را کربلایی می‌خواند و در نزدیکی کربلا خود را مشهدی معرفی می‌کرد. ما در کاروان او را مشهدی می‌خواندیم. او گفت که چشمه قاسمی چشمه بزرگی نبود و فقط یک فواره جریان آب ضعیف داشت. به این دلیل آب دادن به شترها طول کشید و شترها هنوز سیر نشده بودند. آنها دو مشک هم برای ما پر کرده بودند اما آب آن شور و تلخ بود. چون آب دیگری نبود ما باید با آن می‌ساختیم.

من به خاطر گرمای روزهای آینده، حشرات موذی تابستانی، مسافت طولانی تا نوشکی و سرزمین‌های جنوبی که در انتظار ما بودند از سفر به بهاباد صرف نظر کردم. رفت و برگشت ما ۱۱ روز طول می‌کشید. گذشته از آن شترها را خسته می‌کرد. با اینکه اندکی از پشم آنها ریخته بود اما هنوز مانند شترهای تهران پشم‌آلود بودند. آنها زحمت زیادی متحمل می‌شدند و احتمالاً طاقت تحمل گرمای لوت را نداشتند.

من از بالای یک تخته‌سنگ به بلندی ۱۰ متر در بالای کوه، یک نظر تحقیقاتی به محوطه اطراف و اطراق انداختم. کوه قاسمی رشته‌کوهی بود که اندکی شمالی‌تر قرار داشت و نام خود را از چشمه قاسمی گرفته بود. چشمه قاسمی هم نام مردی به نام قاسم بود. این کوه‌ها در جهت شرق امتداد داشتند. شیب آنها در جهت غرب کمتر شده و به

تپه‌های خاکی تبدیل می‌شدند. در جهت جنوب غرب رشته کوه دیگری به نام نخیا از شمال غرب به جنوب شرق امتداد داشت. در جنوب شرق هم برآمدگی‌های رشته کوه سومی، به موازات دو رشته کوه دیگر دیده می‌شد. راه نایبند از بین آن و کوه قاسمی می‌گذشت.

از بالای کوه، مسیل عمیقی که کف آن سنگ‌های نوک تیزی به رنگ سرخ و سیاه داشت دیده می‌شد. بستر مسیل اندکی سخت بود. پستی و بلندی‌هایی با اشکال عجیب و غریب که از جریان آب پدید آمده بود در آن به چشم می‌خورد. من از دیدن بوته‌ها در این مسیل خشک که ریشه آنها رطوبت زمین را جذب می‌کرد متعجب بودم. از بالای کوه دید خوبی به سمت شرق داشتم. مسیل دیگری با شیب زیاد وجود داشت اما عرض آن در میان تخته‌سنگ‌ها به اندازه‌ای کم بود که فقط یک نفر می‌توانست از آن عبور کند. افق شرق پشت کوه‌هایی که به زحمت قابل تشخیص بودند محو می‌شد.

مناظر عجیبی دور تا دور مرا فرا گرفته بود. در منطقه کوهستانی سواحل شمالی آسیای صغیر در جنوب ترابوزان و حتی در قفقاز با وجود رودها و پوشش گیاهی فشرده، سطح زمین در مرحله زنده‌ای قرار داشت اما از بالای کوه قاسمی به جز خاک و سنگ چیز دیگری دیده نمی‌شد. بقایای کوه‌های تخریب شده چین‌هائی در سطح زمین ایجاد کرده بود. تعداد بوته‌ها زیاد نبود و بوته‌های قهوه‌ای، خشک و سخت، هم رنگ زمین بودند. فقط در اطراف آبراه‌هایی که پس از باران‌های نادر جریان می‌یافت بوته‌هایی دیده می‌شد. همه جا خاکستری رنگ بود و روی آن را لایه‌ای شن زرد پوشانده بود. رنگ کوه‌های دور دست که به زحمت دیده می‌شدند سرخ و سبز تیره بود. همه جا در سکوت مطلق فرو رفته بود. لاشخوری که روز گذشته دیده بودیم هم غیب شده بود. حتماً از مارمولک‌هایی که بین صخره‌ها زندگی می‌کردند تغذیه می‌کرد. با وجودی که ترددی وجود نداشت از غزال و گورخر خبری نبود. سکوت هم حالت خاصی داشت و من از یک ساعت تنهائی خود بالای کوه قاسمی لذت بردم.

از راه میانبری به اطراق مراجعت کردم. پای من حدود یک دسیمتر در سنگریزه‌های نوک تیز فرو می‌رفت. جای پای من در سنگ‌ها و ماسه‌هایی که از حرکت شن‌ها جلو گیری می‌کردند باقی می‌ماند.

اطلاعاتی که در مورد راه بهاباد به من داده شد حکایت از آن داشت که مسیر از میان کویری بین کوه‌های فرسایش یافته می‌گذشت. اگرچه ۳ چاه در مسیر وجود داشت اما شنیدن نام آن آدم را به یاد برهوت می‌انداخت. آب دو چاه شور بود و سومی چاه سرد خوانده می‌شد. ما از ادامه سفر در این مسیر چشمپوشی کرده و به سمت نایبند تغییر مسیر دادیم.